

طرح: استودیو شهرآرا/ حمید قربان‌پور

ایمان خالص درس عاشورای حسینی است

پای منبر

در واقعه عاشورا که دقیق می‌شویم، می‌بینیم در بین شرح مصیبت و عزادرس‌هایی برای ما وجود دارد. اینکه امام حسین(ع) چگونه توانست از این امتحان سربلند بیرون بیاید و کیفیت احوالشان همگی برای ما درس است. در سی که با تعمق در آن به محبت خدا می‌رسیم. برای همین می‌توان گفت یکی از این درس‌های مهم عاشورا درس خداشناسی و توحید است. اگر می‌خواهید در این باره بیشتر بدانید با ما پای منبر حجت‌الاسلام محمد جواد نظافت، خطیب، پژوهشگر، مفسر و مؤسس و مدیر عالی مدارس علمیه حضرت مهدی(عج) بنشینید.

بزرگ‌ترین ظلم شرک خداست

بزرگ‌ترین مانع سعادت ظلم است. ظلم انواع دارد. حضرت علی(ع) در روایتی ظلم‌هایی که صورت می‌گیرد را به ۳ نوع تقسیم‌بندی کرده‌اند؛ إِنَّ الظُّلْمَ ثَلَاثَةٌ: فَظُلْمٌ لَا يُغْفَرُ، وَ ظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ، وَظُلْمٌ مَغْفُورٌ لَا يُطْلَبُ. (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶) گاهی ظلم قابل بخشش نیست مانند اینکه انسان به خداوند شرک بورزد، گاهی ظلم از انسان رها شدنی نیست مانند ظلم به هم نوع خود که قطعا دامن‌گیر انسان خواهد شد و نوع سوم ظلم اثراتی است که انسان بر اثر گناهان خود بر وجودش تحمیل می‌کند که البته این نوع در اثر توبه و پشیمانی واقعی قابل بخشش از سوی خداوند است. درباره نوع اول یعنی ظلمی که بخشیده نمی‌شود، می‌توان گفت مانند بیماری است که خوب نمی‌شود. درمانی ندارد. شرک ظلمی است که بخشیده نمی‌شود. شرک ظلم عظیم است. دومین ظلم گناه است. گناه همان ظلم به خود است. هر کس که گناه می‌کند به خودش ظلم می‌کند. گناه را گفته‌اند، ظلم مغفور است، یعنی بخشیده می‌شود. بعضی از گناه‌ها گفته‌اند گاه حتی همین غم و غصه‌ها و گرفتاری‌ها سبب می‌شود که بخشیده شود. یک ظلم ظلم لایترک است یعنی رها نمی‌شود. چون حق‌الناس است و مراد همین ظلمی است که بنده‌ها به یکدیگر می‌کنند.

همه ما ناخالصی‌هایی داریم

اما ظلم نوع اول که شرک است دو نوع دارد. یک شرک داریم که بت‌پرستی است. الان هم در گوشه و کنار دنیا پیدا می‌شود اما الحمدا... که ما گرفتارش نیستیم. یک شرک اما شرک خفی است. قرآن می‌گوید اکثر مومنان مشرک هستند، منظورش شرک خفی است. یعنی یک ناخالصی‌هایی دارند. مثال این شرک خفی چیست؟ مثلا ریاست. در روایت داریم که إِنَّ أَدْنَى الرِّيَاءِ شِرْكٌ ریشه ریا چیست؟ بزرگ دیدن خلق خداست. اینکه آدم‌ها را هم‌تراز خدا ببینیم. ما خیلی وقت‌ها این طور هستیم که انسان‌ها را بیش از حد بزرگ می‌بینیم. در ناخودآگاهمان تصور می‌کنیم که روزی‌مان دست دیگری است. مثلا کسی مقامی گرفته است، به جایی رسیده است، تصور می‌کنیم روزی ما را او می‌رساند.

همه چیز را به عشق خدا بخواهید

رزق دست خداست اگر او را هم سطح خدا دیدیم این شرک است. این‌ها مقدمات ریاست. بنابراین می‌گویند درمان ریا چیست؟ این است که خلق در چشمت کوچک شوند. در یکی از حکمت‌های نهج البلاغه داریم که «عِظَمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ، يُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ.» اگر خدا در جانت بزرگ شود، مخلوق در چشمت کوچک می‌شود. یعنی در مقایسه با خدا عددی نیستند. درست است ما به آدم‌ها احترام می‌گذاریم از این بابت که مخلوق خدایند. محترم هستند و نزد ما دوست داشتنی هستند. هر چند همین احترام هم مراتبی دارد. هر کس که ادبش بیشتر، تقوایش بیشتر، احترامش بیشتر، نه هر که ثروت و مقامش بیشتر باشد. تلاش کنید که به توحید دست پیدا کنید. همه چیز را به عشق خدا بخواهید. این به این آسانی‌ها به دست نمی‌آید. زمان می‌برد. باید سیری را طی کنیم و از چنین مجالسی هم کمک بگیریم تا تلاش اثر کند.



مدرس، مفسر قرآن کریم، پژوهشگر و مدیر مدارس علمیه حضرت مهدی(عج): شرک ظلمی است که بخشید نمی‌شود. شرک ظلم عظیم است. دومین ظلم گناه است. گناه همان ظلم به خود است. هر کس که گناه می‌کند به خودش ظلم می‌کند

چرا می‌گویند پدر و مادرم به فدایت؟!

یکی دیگر از شرک‌ها شرک در محبت است. نباید آن‌هایی که مورد علاقه ما هستند به اندازه خدا دوست داشته باشیم. ابی عبدا... فرزندانش را خیلی هم دوست داشت. حتی در فراقشان می‌گریست. خانواده‌اش را بسیار دوست داشت. در روایات است که «من أخلاق الأنبیاء حبّ النساء» همسرشان را دوست داشتند. پدر و مادر را دوست داشتند. اما نه به اندازه خدا. چرا در زیارت عاشورا گفته‌اند بگوییم که بابی انت و امی. چون حواست باشد که به مرتبه خدا نرسند. حتی پول دوست داشتنی است. در روایت داریم که خیر نیست در کسی که دوست ندارد پول جمع کند اما از حلال و دوم در راه هدفی مقدس. برای اینکه بتواند آبرویش را حفظ کند. خدمات بدهد اما مراقب باشد که بت شما نشود. بعضی از مردم برای خدا شریک قائل می‌شوند. برای همین در زیارت عاشورا می‌گوییم پدرم، مادرم و فرزندم به فدایت.

تنها از خدا بترسیم

یکی دیگر از شرک‌ها خوف است. اینکه ما بترسیم. خیلی کار دارد که بفهمیم همه کاره خداست. امام خمینی رحمه‌ا... می‌گویند: وا... من تا حالا نترسیده‌ام. این خیلی کار دارد. در خاطراتشان نقل شده است در شبی که از سوی ساواک دستگیر شدند گفته‌اند که زمانی که ماشین از جاده خارج شد من تصور کردم که کار تمام است و مثلا می‌خواهند مرا در دریاچه نمک سر به نیست کنند، به دلم رجوع کردم و دیدم نه نترسیده‌ام و اتفاقا آن نیروها بیشتر ترسیده‌اند. اگر بدانید که همه کارها به دست خداست، این طور می‌شود. لذا ایشان خیلی راحت می‌گفتند که امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. چون می‌دانست همه کاره خداست. خدا گفته است از من بترسید. این قلدرهای عالم را خدا یک مدتی بهشان مهلت داده است که شلوغ کنند و جفتک بیندازند اما همه کاره خداست.

خدایا مرا با خودت آشنا کن

به خاطر اخلاص در ایمان بود که امام حسین(ع) اول ترس نداشت. دوم، آرام بود. به آرامش مطلق دست پیدا کرده بود. سوم، ایشان یک بهجت و یک سرور درونی داشتند و هر لحظه که به شهادت نزدیک می‌شدند، نشاط درونی‌شان بیشتر می‌شد. حاج قاسم سلیمانی شاگرد این مکتب بود. ایشان از شجاعت عجیبی برخوردار بود. یکی از همرزمان ایشان نقل می‌کند که ما با ایشان در هلی‌کوپتر بودیم که یکی از هلی‌کوپترهای آمریکایی نزدیکمان آمد، حاج قاسم حتی نگاهشان تغییر نکرد اما ما دل توی دلمان نبود که الان ما را می‌زند یا اتفاق دیگری می‌افتد. در خط مقدم هم ایشان همین طور بود. این یک ویژگی درونی است که مدام باید از خدا خواست. پس شرک خفی ظلم است و چون مخفی است آدم حواسش نیست. مثلا شرک در توکل. مثلا می‌گوییم باید به خدا توکل کنیم. اما در ناخودآگاهمان دلمان به دیگری غیر از خدا خوش است. مثلا پدر دلش به فرزندش خوش است یا شما به دوستی دلتان خوش است. اگر به این درجه نرسید چوبش را می‌خورید، یک روز می‌رسد که می‌بینید همان کسی که رویش حساب کردید، شما را رها می‌کند.

ناحیه مقدسه

وناگهان چقدر زود دیر می‌شود..

عذیب‌الهجانات



هرقدم در مسیر زندگی، یک انتخاب است. کوچک و بزرگ بودنش هم در مسیر عمر تأثیر دارد. گاهی یک قدم، آن‌قدر مسیر را تغییر می‌دهد که مقصد را کیلومترها دور و یا شاید حتی ناپدید کند...

کاروان حسینی در حال حرکت بود که امام دستور توقف داد و از یارانش مسیر جاده را جویا شد. در همان لحظات، هفت سوار با راهنمایی فردی به نام طرماح بن عدی به آنجا رسیدند. طرماح، راهنمای آن هفت نفر بود و با آذوقه برای خانواده‌اش همراه داشت. امام راشناخت و باروی باز به سمتش آمد. حر خواست مانع این دیدار شود که امام حافظ جان او و همراهانش شد. طرماح ایشان را از اوضاع کوفه باخبر کرد و گفت که این سفر سرانجام نیکی ندارد و به امام پیشنهاد داد تا همراه با او به قبیله‌اش بروند تا بیست هزار نفر مرد جنگی برای سپاه امام فراهم کند. امام پیشنهادش را نپذیرفت و قرارش با حر را به او یادآور شد و فرمود که نمی‌تواند از این مسیر تغییر جهت دهد.

او وقتی اوضاع را این گونه دید، از امام اذن گرفت تا آذوقه‌ها را به خانواده‌اش برساند و بازگردد. امام اجازه دادند. او رفت و در هنگام برگشت، وقتی دوباره به همین محل رسید، خبر شهادت امام حسین(ع) را شنید.

عذیب‌الهجانات نام مکانی است که امام حسین(ع) با طرماح بن عدی دیدار کردند. عذیب به معنای آب گوارا و هجانات جمع کلمه هجان به معنی شتر نجیب و گزیده است. این مکان، یکی از منزلگاه‌های حج در مسیر کوفه_ مکه و جایی سرسبز و خوش‌آب و هوا بوده که برکه، چاه، چندین خانه، قصر، مسجد و پاسگاه در آنجا وجود داشته است. کاروان حسینی در بعدازظهر روز دوشنبه بیست و هشتم ذی‌الحجه سال ۶۱ قمری مطابق با هشتم مهر سال ۵۹ شمسی، به این منزل رسیده و شب را در آنجا سپری کرده‌اند. این مکان آغاز مسیر پشیمانی طرماح بوده است.

روزشمار

انسان‌های زمانه ساز

روز نهم ماه محرم

روزها به خودی خود اعتباری ندارند، جز اینکه نعمتی از نعمت‌های خدا هستند، معمولا این آدم‌ها یا وقایع هستند که به روزها اعتبار می‌دهند. این است که یک روز می‌رود توی تاریخ، تو در ۱۴۰۰ سال بعد می‌خواهی بدانی، دقیق بدانی که در ۱۴۰۰ سال قبل روز نهم محرمی که نمی‌دانی سه‌شنبه بوده یا نه چه اتفاقی افتاده است. می‌خواهی دقیق بدانی و به همین دلیل کتاب‌های تاریخ را ورق می‌زنی و می‌بینی که نوشته شده است در روز نهم محرم شمر بن ذی‌الجوشن با نامه‌ای که از عبیدا... به همراه داشت از نخیله بیرون آمد و پیش از ظهر وارد کربلا شد. نامه را به عمر بن سعد تحویل داد و عمر که تا آن لحظه هنوز امیدوار بود از انتخاب فرار کند، با خواندن آن فریاد زد: «وای بر تو! خداوند تو و خانه‌ات را از آبادانی دور کند ای پیس! نگذاشتی که کار به صلح و سازش برسد. حسین(ع) هرگز تسلیم نخواهد شد. او فرزند علی بن ابی طالب(ع) است. به ناچار با او و خواهم جنگید.» بعد از این نوشته‌اند که شمر عمر را تهدید کرد اگر نمی‌توانی من می‌توانم و عمر نخواست که در شقاوت ناتوان باشد.

و بعد در ادامه آمده که شمر جز نامه عبیدا... امان‌نامه‌ای هم با خود به همراه آورده بود. پس عصر روز نهم نزدیک لشکر امام(ع) آمد و صدا زد کجا هستند فرزندان خواهر من عبدا... و جعفر و عثمان و عباس (این چهار نفر فرزند ام‌البنین بودند که از قبیله بنی کلاب بودند و شمر هم از همان قبیله بود از این نظر فرزند خواهر گفت) امام(ع) فرمود جواب او را بدهید اگرچه فاسق است.

آن عزیزان نزد شمر آمدند، فرمودند: کارت چیست؟ گفت: ای فرزندان خواهرم شما در امانید از اطراف حسین کناره گیرید و سر در اطاعت یزید درآورید حضرت عباس(ع) بانگ زد که بریده باد دست‌های تو و لعنت باد به آمانی که تو آوردی امر می‌کنی دست از مولای خود برداریم و به اطاعت ملعونان درآییم ما را امان می‌دهی و پسر رسول خدا را امان نیست، شمر خشمگین نزد لشکر بازگشت و گفت اعلان جنگ کنند.

مقتل خوانی

شهادت علمدار کربلا

و بی کسی پدر را دید، از جای برخاست، از شدت ضعف و ناتوانی و بیماری نتوانست به سمت گودی قتلگاه و میدان جنگ برود، اما به زحمت و سختی و عصا به دست در حالی که شمشیر روی زمین کشیده می‌شد، از خیمه‌ها به سمت میدان حرکت کرد، امام(ع) به محض دیدن امام سجاد(ع) رو کردند به خواهرشان زینب(س) و فرمودند: خواهرم علی را برگردان! امام(ع) در میان خیمه در کنار زنان و خواهران و این بی‌بی‌ها حاضر شدند، در حالی که جامه‌ای از خز سیه‌فام پوشیده، شمشیر پیغمبر و عبای پیغمبر را در بر گرفته، آمدند تا با اهل حرم وداع کنند، ضمن وداع و خداحافظی درخواست کردند که جامه‌ای برایشان تهیه کنند که هیچ کس را در آن رغبتی نباشد، می‌خواستند آن را زیر جامه‌هایشان بپوشند، تا پس از شهادت بدنشان را برهنه نگذارند، یک پیراهن کهنه و یک شلوار سیاه کهنه برای حضرت آوردند، اما دیدند امام با خنجر آن را سوراخ سوراخ کردند، آن را نیز شکافتند و زیر لباس‌هایشان پوشیدند.

امام شروع به جنگ کردند، جنگ سختی در گرفت، دست به حمله می‌زدند، کسی در برابرشان نمی‌ایستاد و تمامشان فرار می‌کردند، پسر سعد که این وضعیت را مشاهده کرد، بر سپاهیان خود نعره زد: مگر نمی‌دانید این شخص فرزند کسی است که دلش آکنده از علم و ایمان به خداست؟ چهارهزار تیر انداز ماهر حمله را به سمت خیمه‌گاه حسین(ع) آغاز کردند، وقتی امام(ع)، آن یورش ناجوانمردانه سپاهیان عمر سعد را مشاهده کرد، بلند فرمود: یا شیعةَ آل ابی سفیان! إن لَم یَکُن لکم دینٌ و کنتم لاتَخافونَ المعاد، فکونوا احرارا فی دنیاکم؛ اگر مرد نیستید و ایمان به قیامت ندارید، لااقل در دنیا مرد باشید، اگر دین ندارید لااقل مرد باشید. پس از آنکه امام به خیمه‌ها رسیدند و ملاحظه کردند که ساکنان در خیمه‌ها همه سالم‌اند مجدد با آن‌ها وداع کردند و خداحافظی، همه را امر به صبر کردند، آنگاه جامه‌ای پوشیدند و خطاب به اهل حرم این جمله را گفتند: اِستَعِدّوا لِلبَلاء خودتان را آماده کنید که بلای عظیمی در انتظار شماست.

منبع: مقتل خوانی حجت‌الاسلام والمسلمین مومنی.

شریعه

جایگاه حضرت ابوالفضل العباس(ع) در دیدگاه حضرت زهرا(س)

برادر امام حسین(ع)



گاهی کلمات با اینکه خودشان معنا و مفهومی دارند، باز نیاز دارند تا کلمه و اسم دیگری بیاید، کنارشان بنشیند تا معنای واقعی را به آن‌ها ببخشد. مثلا کلمه «وفاداری»، خودش به تنهایی معنا و مفهوم دارد اما کامل نیست! نیاز دارد تا یک اسم بیاید و کنارش که هیچ، حتی به جایش بنشیند تا کلمه همان چیزی بشود که باید. اصلا تا به حال دقت کرده‌اید که وقتی یکی می‌گوید فلانی وفادار است، ناگهان در ذهن یک اسم نقش می‌بندد، به تنها اسمی که باید، به عباس!

مگر می‌شود واژه وفاداری بیاید و نام عباس کنارش نباشد؟ مگر کسی به خوبی او توانسته وفادار باشد و بماند؟ اصلا مگر وفاداری به وفاداری او در دنیا داریم؟ او همان وفاداری است که با لب تشنه تا لب شط می‌رود، مشک آب می‌کند اما نمی‌نوشد. مگر می‌شود برادر تشنه باشد و او سیراب؟ همان وفاداری که تا جان و تن و مشک دارد، هر طور که هست به سمت خیمه‌ها برمی‌گردد. تن که تمام می‌شود، مشک که بی‌آب می‌شود، تیر که لباس تنش می‌شود، بر روی زمین که می‌افتد، مادر به دیدارش می‌آید و او برای اولین بار، مولا را برادر می‌خواند. همانجاست که عباس، حسین(ع) را به نام برادر می‌خواند: «یا اخاک، ادرک اخاک!»

در روایت‌ها آمده است که در روز قیامت، پیامبر اکرم(ص) به امیرالمومنین(ع) می‌فرمایند: «به زهرا(س) بگو، برای شفاعت و نجات امت چه‌داری؟» امام علی(ع) این سؤال را از حضرت زهرا(س) می‌پرسند و ایشان در پاسخ می‌فرمایند:

«یا امیر المؤمنین! کفانا لاجل هذا المقام الیدان المقطوعتان من ابنی العباس»

«ای امیرالمؤمنین! دو دست بریده پسرم عباس برای مادر شفاعت کافی است.»